

رستم داستان ویجه های قهرمان ایران

ما پهلوان های بزرگی داریم

۴

۱۹۱

کوله پیشینه

ویژه نامه ای برای فردوسی بزرگ

۱۴۰۳ ۰۲ ۲۵

ضمیمه روزنامه شهرآرا
وزره کودکان مشهد
سه شنبه

اخلاق را
شاهنامه ای کن

روی بال سیمرغ

۱۴



دریای خزر

خلیج فارس

دریای عمان

تصویرگر: زهره اقطاعی



طیبه تهری

دنیا ما را با شاهنامه می شناسد

با نام و یاد خدای دانا و توانا، سلام به همه ی شما همراهان همیشگی کوله پشتی. امید داریم که سرحال و شادمان باشید و در این روزهای پایانی زیبای اردیبهشت، به مزار فردوسی بزرگ هم سر بزنید و در باغ باصفای او کمی هم به کتاب «شاهنامه» فکر کنید.

امروز ۲۵ اردیبهشت، روز پاسداشت زبان فارسی و یادبود حماسه سرای بزرگ و یکی از شاعران بزرگ فارسی گو، یعنی حکیم ابوالقاسم فردوسی با سرودن «شاهنامه» از هویت، فرهنگ و اعتقادات و اخلاقیات ما ایرانیان محافظت کرد. امروز اگر می بینید بسیاری از مردم دنیا به ما احترام می گذارند، به دلیل خواندن «شاهنامه» و آشنایی با فرهنگ و تمدن و ویژگی های خوب مثل ایمان، شجاعت، پاکی و وفاداری ما ایرانی هاست.

فهرست

- اخلاقت را شاهنامه ای کن ۱۱
- شاهنامه ۲
- رستم و پسرک مهربان ۳
- رستم دستان و پتیه های قهرمان ایران ۴
- خان سوّم: ازدها ۶
- کلمه های غیر فارسی را پیدا کن و خط بزن ۷
- سفری در زمان ۸
- ریشه ی همه ی خوبی ها در تفکر و یاد خداست ۱۰
- خانه ی فردوسی، کجاست؟ ۱۲
- بفرمایید کتاب ۱۳
- روی پال سمیرغ ۱۴
- قالب کودکی ۱۶

- صاحب امتیاز: شهر داری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سر دبیر: سید سجّاد طلوع هاشمی
- دبیر مناسبات: ارژنگ حاتمی
- دبیر کوله پشتی: طیبه سادات ثابت
- گرافیک و صفحه آرایی: فاطمه سادات هوشیار امامی
- به سفارش سازمان فرهنگی اجتماعی شهر داری مشهد

- پست الکترونیک: sabet@shahrara.com
- نشانی سایت: shahraranews.ir/fa/kids
- ایتای روزنامه: ۹۰۵۴۶۵۸۰۶۰
- نشانی: خیابان کوهسنگی
- ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱
- توزیع و امور مشترکین: ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱
- داخلی ۵۱۹ و ۵۲۰



اخلاق را شاهنامه‌ای کن

«شاهنامه» فقط روایت و تعریف جنگاوری پهلوان‌ها و شجاعت‌ها و بیان بدی‌های دیوها و موجودات خیالی مانند سیمرغ و اژدها نیست. «شاهنامه» یک کتاب آموزشی خوب تربیتی و اخلاقی است. شاعر بزرگ، فردوسی عزیز، قبل از اینکه یک شاعر باشد که استعداد شعرسرودن داشته است، یک ایرانی مسلمان و معتقد است. فردوسی، «شاهنامه» را با نام خدا شروع کرده، یعنی او خدای مهربان را خیلی دوست دارد و آن‌طور که خدایم پسندد زندگی می‌کند. او در خیلی از داستان‌های «شاهنامه» به انسانیت داشتن، جوانمردی، مهربانی، پاکی، راه راست و دوری کردن از بدی‌ها اشاره می‌کند. برای نمونه به این بیت‌ها فکر کنید و معانی بعضی ابیات دیگر «شاهنامه» را از معلمتان پرسید: «همه نیکویی‌ها زیزدان شناس / وزودار تازنده باشی سپاس». یعنی باید شکر خدا را به جای آوریم. یا «نباشد زیزدان کسی ناامید / وگر شب شود روی روز سپید». یعنی همیشه باید به خدا امیدوار بود و توکل کرد.





شاهنامه

امروز خواندم چند بیتي
از شعرهای «شاهنامه»
یک دفعه رستم از دل شعر
با رخس آمد توی خانه
او گفت: من یک پهلوانم
یک پهلوان از خاک ایران
دور حیاط خانه چرخید
یک ساعت اینجا بود مهمان
او «شاهنامه» خواند از بر
با یک صدای صاف و محکم
اما کتابم را که بستم
از خانه ی ما رفت کم کم

تصویرگر: یاسمن شایبی





رستم و پسرک مهربان



ناوایی و مردم را دید. مردم در صف بودند و هرکسی با گرفتن نان، کارت می کشید.

رستم به پسرکی که کنار او ایستاده بود، گفت: فرزندم، من این سگه را به تو بدهم، برایم نان می خری؟

پسرک که عکس رستم را در کتاب درسی اش دیده بود، با خوش حالی گفت: شمارستم دستان هستی؟ رستم خوش حال شد و گفت آری. آفرین بر تو!

پسرک مهربان با کارت خودش سه تانان برای رستم خرید. رستم کناری نشست و نان را خورد و به خوابی عمیق رفت.

پسرک به خانه آمد و سگه و ماجرای دیدن رستم را تعریف کرد. همه به این داستان پردازی او خندیدند و باباسگه را گرفت و گفت که راستش را بگو، زیرخاکی پیدا کردی؟

پسر خندید و گفت:

نه، خود رستم این سگه را به من داد!

این یک یادگاری خوب است. مگر نه؟!

- آه ای پروردگارا، این چه اوضاعی است؟! چرا به جای اسب این همه چهارپای آهنی می بینم! دریغ از یک شکار، چرا؟

ناگهان در آن طرف دیگر خیابان، رستم دستان یک قصابی را دید. اسبش را به تیر چراغ برق بست و جلورفت.

مغازه دار با تعجب به لباس ها و هیكل بدن ساز رستم خیره شد.

- داداش از کجا آمدی؟ این چه تیپ و استایلی است که داری؟ نکند مُد است؟

- این چه رسم صحبت کردن است! من برادر تو نیستم. استایل چیست؟ مد چه چیزی است؟ خوردنی است یا باید برتن کنی؟

مغازه دار قهقهه ی بلندی زد و از او خواست تا چیزی را که لازم دارد، بگوید.

- از تو درخواست می کنم تا تگه گوشتی به من بدهی، درازای آن به تو سگه ای می دهم.

قاه قاه قاه! سگه کیلویی چند است؟!

از عصر جبر آمدی مگر؟ کارت را برد کن بیاید تا این را ببری.

- اما من همان چیزی را که تو می گویی، ندارم. چه کنم؟ چرا شما به فارسی درست سخن نمی گوئید؟ مغازه دار عصبی گفت: من حوصله ندارم

مرد حسابی، به سلامت!

مغازه دار به سمت رستم رفت و او را از مغازه بیرون کرد. بوی نان تازه حواس رستم را سر جایش آورد.



رستم دستان و بچه‌های قهرمان ایران



لیلا خیامی

خودش کمک بگیریم. هر جا سروکله‌ی دیوی پیدا شود، رستم برای کمک می‌رسد.» بچه‌ها همه با حرف او موافق بودند. اما باید چطوری به رستم خبر می‌دادند؟! نه سیمرغی داشتند که پرش را بسوزانند و نه نشانی و شماره تلفنی داشتند. سروش فکری کرد و گفت: «یک دعوت نامه می‌نویسیم و همه جا پخش می‌کنیم؛ شاید به گوش رستم هم برسد.» بچه‌ها با خوش حالی دست به کار شدند. متن را این طوری نوشتند: «دعوت به همکاری برای نبرد با دیو سیاه. رستم دستان، قهرمان ایران، هر جا هستی خودت را برسان. قربانت، بچه‌های ایران.» بعد هم دعوت نامه را همه جا پخش کردند. هنوز یک ساعت از پخش کردن دعوت نامه نگذشته بود که خبر رسید پهلوانی سوار بر اسبی سرخ رنگ دارد نزدیک می‌شود. بله، خودش بود؛ رستم دستان. رستم تا از راه رسید، با صدایی بلند فریاد زد: «کجاست آن دیو سیاه بد جنس؟» بچه‌ها و رستم رفتند و رفتند. از رودها و از کوه‌ها و صحراها گذشتند تا به مخفیگاه دیو بد جنس رسیدند. گول داشت چرت می‌زد که رستم و بچه‌های شجاع مثل طوفانی از راه رسیدند و زمین را گرومب گرومب لرزاندند. دیو تا این وضع را دید، ترسید و ضعف کرد و مثل موش فرار کرد. رستم و بچه‌ها هم دنبالش دویدند. از این سر تا آن سر، از شمال تا جنوب، از شرق تا غرب تا اینکه بالاخره از همان غربی‌ترین بخش ایران دیو را پرت کردند بیرون. دیو دود شد و به هوا رفت. بچه‌ها جشن گرفتند و از پهلوان ایران تشکر کردند. بعد هم با رستم خدا حافظی کردند و به خانه‌هایشان برگشتند، چون پدر و مادرهایشان منتظر برگشتن پهلوان‌های کوچولو بودند. رستم چه کار کرد؟ معلوم است، رفت تا آن دور دور، تا آن قدیم قدیم، برگشت توی داستان‌هایش.

همه از دیوها می‌ترسند، جیغ می‌کشند و فرار می‌کنند؛ اما بچه‌های ایران شجاع بودند و رفتند به جنگ دیو.

این خبر همه جا پیچیده بود. بچه‌ها با ایمیل، تلفن، نامه و حتی کبوتر نامه‌بر خبر را به گوش هم می‌رساندند؛ همان خبر وحشتناک را، خبر آمدن دیو سیاه را. اصلاً معلوم نبود این دیو یک دفعه از کجا پیدا شده است. بچه‌ها در پیام‌هایشان به هم می‌نوشتند: «مواظب باشید. این دیو فکر بچه‌ها را می‌خورد.» حتی در بعضی منطقه‌ها شایعه شده بود بچه‌هایی بودند که دیو فکرشان را خورده بود و از بس بی فکر شده بودند، سر به بیابان گذاشته و دیگر برنگشته بودند. این خبر هم همه جا دست به دست می‌شد که فقط بچه‌ها هستند که باید این دیو را شکست دهند. همین باعث شد بچه‌های شجاعی از سراسر کشور برای مبارزه با دیو سیاه در گروه بچه‌های شجاع ثبت نام کنند. خیلی زود تعداد آن‌ها زیاد شد. سروش که گروه بچه‌های جنگجو را تشکیل داده بود، در گروه اعلام کرد: «وقتش رسیده است همه دور هم جمع شویم.» این جوری شد که بچه‌ها از بزرگ‌ترهایشان خواستند برایشان بلیت سفر بگیرند و اجازه دهند برای گرد همایی بزرگ بچه‌های شجاع به مرکز فرماندهی که جایی نزدیک قلعه‌ی بزرگ دماوند بود، بروند. پدر و مادرها نگران بودند، اما چاره‌ای نبود؛ باید قبول می‌کردند و امیدوار می‌بودند بچه‌ها از پس دیو برمی‌آیند. بزرگ‌ترها بالاخره بعد از کلی سفارش شجاعانه، بچه‌ها را فرستادند. خیلی زود بچه‌ها دور هم جمع شدند. امید گفت: «حالا چطوری به جنگ دیو برویم؟» یژن که از شرق رسیده بود، گفت: «رستم با گرز گاو سر به سر دیوها می‌کوبید.» زینال گفت: «ما که زور رستم را نداریم!» سروش آهی کشید و گفت: «گرز گاو سرش را هم نداریم!» ژیان لبخندی زد و گفت: «اینکه کاری ندارد. بیایید از





تصویرگر: زهره افتاب‌می



خان سوّم! اژدها

چی لازم داریم؟

شانه‌ی تخم مرغ

لوله‌ی مقوایی

چسب مایع

گواش

قیچی

خرده مقوای رنگی



ظاهره عرفانی

امروز می‌خواهیم به «شاهنامه» فردوسی که پر است از افسانه‌های خواندنی، سر بزنیم. فردوسی داستان‌ها را به شعر سروده است.

همه‌ی ما قصه‌های بسیاری از «شاهنامه» را شنیده‌ایم یا در کتاب‌های درسی خوانده‌ایم. یکی از آن‌ها «هفت‌خان رستم» است. رستم برای نجات کی‌کاووس و سپاهش که در دژی کوهستانی در مازندران به دست دیوسفید اسیر بودند، رفت. رستم باید از هفت‌خان عبور می‌کرد. او در خان سوّم با یک اژدها روبه‌رو می‌شود. با او می‌جنگد و از خان سوّم عبور می‌کند. کاردستی امروز ما از قصه‌ی هفت‌خان رستم الهام گرفته شده است.

چطوری درست کنیم؟

قسمت برجسته‌ی شانه‌ی تخم مرغ را برای دهان اژدها جدا کنید. از خرده کاغذهای رنگی دست و پا و بال و آتش‌های دهان اژدها را مطابق شکل برش بزنید.

دهان و لوله‌ی مقوایی را با سلیقه‌ی خودتان رنگ کنید و بعد از خشک شدن، مطابق شکل روی هم بچسبانیید.

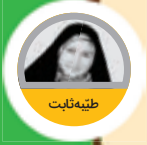
دست و پا و بال و آتش‌های دهان اژدها را به بدنش بچسبانیید. برای چشم‌های اژدها از چشم آماده، مازیک یا کاغذهای پانچی استفاده کنید.





کلمه‌های غیرفارسی را پیدا کن و خط بزن

بچه‌های عزیز! با کمی دقت در تصویر باید بتوانید کارت‌هایی را که روی آن‌ها کلمات و جمله‌های غیرفارسی نوشته شده است، پیدا کنید و روی آن‌ها ضربدر بزنید. همچنین دور کلمه‌های فارسی که زبان عزیز و شیرین ما ایرانی‌هاست، دایره‌ی سبز بکشید.



تصویرگر: یاسمن ثنائی



سفری در زمان

هدف بازی آشناسازی کودکان با بعضی موجودات «شاهنامه» و آموختن اخلاق و رفتار پهلوانی به کودکان است. این بازی سفری است که باتوجه به سفرهای هفت‌خانی «شاهنامه» برای کودکان طراحی شده است. کودکان در پایان سفر بعد از گذر از مراحل سخت به مرحله‌ی پهلوانی می‌رسند.



عبدعلی سلطانی
موسس

شرح بازی: برای این بازی به یک تاس و به تعداد بازیکنان مهره نیاز داریم. بازی با تاس شش شروع می‌شود. برنده کسی است که زودتر مسیر را طی کند و به نقطه‌ی پایانی برسد.

آفرین که حواست بود و گول جادوگر بد جنس را نخوردی! سه خانه جلو برو.



خطر روبه‌رو شدن با گدگ شاخ‌دار! یک بار تاس نریز.



راه خیلی سخت است. باید از کوه‌ها رد شوی. قوی باش و یک نوبت تاس نریز. مواظب گودال‌های پشت کوه باش!

دقت نکردی، داخل گودالی تاریک افتادی. دو خانه به عقب برگرد.

به رودخانه رسیدی. را بسته است. از هوش استفاده کن و سیمبرغ را خبر کن. آفرین! روی پشتش سوار شو و به خانه برو. ۲۳

فراموش کردی نقشه‌ی راه را برداری! به خانه‌ی یک برگرد و نقشه را بردار.

شروع! سعید و خواهر کوچولویش سارا، قرار است برای یادگرفتن راه و رسم شجاعت و پهلوانی به یک سفر بروند. با آن‌ها همراه شو. تاس بریز و شروع کن.



موجودات شرور از همه طرف
محاصرهات کرده اند! شجاع باش و با
آن ها بجنگ و سه خانه جلو برو.

این قلعه ی
دیوهاست.
ساکت باش
ویک یار تاس
نریز تا متوجه تو
نشوند.

ازد های پخته ای
راکتار چشمه
اسیر کرده
است. آفرین که
با او می جنگی
و پخته را نبات
می دهی ادو
خانه جلو برو.

دوباره تاس بریز
و پیش برو.

باتاس زوج
حرکت کن.

تو خیلی زور و
قدرت داری.
خوب است که
مغرور نمی شوی
و با دیگران
مهربانی. لبخند
بزن و دو خانه
جلو برو.

پایان! چه خوب که
به پایان راه رسیدی و راه و رسم
پهلوانی را یاد گرفتی. امیدوارم
پهلوان خوبی باشی.

دریافت کودک شاهنامه خوان برتر از آموزه های فردوسی

ریشه ی همه ی خوبی ها در تفکر و یاد خداست

تعدادی از اشعار مولانا، حافظ و حکایات سعدی را حفظ هستم، حتی دو غزل از حافظ را به انگلیسی به کمک استاد زبانم، خانم قاسمی مهربان ترجمه و حفظ کرده ام که این کار را دوست دارم و تلاش می کنم برای اشعار «شاهنامه» هم انجامش دهم. نقالی مذهبی هم انجام می دهم و اجراهایی درباره ی حضرت علی (ع) با نام «نبرد خندق» و درباره ی امام رضا (ع) با نام «ضامن آهو» داشته ام. داستان های «شاهنامه» مانند هفت خان یا پادشاهانی مانند جمشید و گیومرت (کیومرث) و رزم رستم و سهراب را به صورت نقل و چندین پند کوتاه حفظ هستم. از

شخصیت های «شاهنامه»

هم جهان پهلوان رستم

دستان را خیلی

دوست دارم.

تفاوت نقالی و

شاهنامه خوانی

در چیست؟

نقل یا نقالی بیان

داستان های

«شاهنامه» به نثر

و نظم است که

«فردوسی بزرگ ترین حماسه سرای جهان است و بیش از سی سال از عمرش را برای حفظ بزرگ ترین سرمایه ی سرزمینمان یعنی زبان فارسی صرف کرده است. اوریشه ی همه ی خوبی ها را در خردورزی و یاد خدا می داند و من تلاش می کنم پندهای او را به گوش جان بگیرم و عمل کنم.» آنچه خواندید، نظر رئوف پاشایی نژاد، دانش آموز کلاس پنجم دبستان شهید ابراهیم افرا، یکی از کودکان شاهنامه خوان و نقال موفق است. گفت وگویی ما با رئوف را هم زمان با روز بزرگداشت حکیم فردوسی بخوانید.

رئوف جان! چگونه شاهنامه خوان شدی؟

مادرم همیشه می گوید اتاق من پیش از اینکه تختخواب داشته باشد، کتابخانه داشته است. از ابتدا کتاب زیاد می خواندم، به ویژه داستان های شیرین «شاهنامه». این گونه شد که فهمیدم چقدر به ادبیات کهن سرزمینم و شعر علاقه دارم.

باتوجه به اینکه صدای خوبی دارم، سال های پیش در دوران همه گیری کرونا مرتب با مادرم پادکست و ویدئوکست آماده می کردیم و من بیش از پیش در خوانش اشعار مهارت پیدا کردم. آن روزها فرصت خوبی بود که جذب گروه های ادبی در فضای مجازی شاد شدم و مادرم همراه و استاد من در این مسیر بود.

در زمینه ی ادبیات کهن چه فعالیت های دیگری

داشته ای؟





از دیگر علاقه مندی هایت برایمان بگو.

در کنار فعالیت ادبی، تئاتر و نمایش کار می‌کنم که مادرم (خانم افتخاری) به صورت مربی و کارگردان مرا راهنمایی می‌کند و نمایش ما در جشنواره ی بهاره ی امسال از سوی شهرداری صاحب مقام اول شد. شطرنج را به طور جدی دنبال می‌کنم و از پنج سالگی زبان انگلیسی را بی وقفه آموزش می‌بینم که هدفم از دنبال کردن آن، شناساندن گنجینه ی گران قدر اشعار و ادبیات فارسی به کل جهان است. با نرم افزارهای برنامه نویسی نیز کار می‌کنم و به یادگیری فناوری علاقه مندم.

چه کسانی در این راه به تو کمک کرده اند؟

پدر، مادر و برادر خوبم رهام. اولین و تنها مربی ام مادرم بوده است و دوست نویسنده و بسیار خوب مادرم، خانم نصیری، همیشه زحمت نوشتن متن های نقل را برایم می‌کشند که از همه ی آن ها سپاسگزارم.

برای آینده چه برنامه ای داری؟

دوست دارم بیشتر از این ها یاد بگیرم تا برای کشورم امانت دار و میراث بان خوبی باشم؛ اما از نظر شغلی می‌خواهم یک برنامه نویس خوب و حرفه ای شوم. به دوستانم هم می‌گویم زمان برای ما یک گنج بزرگ است، باید به دنبال یادگیری باشیم و برای هر روزمان برنامه و هدف داشته باشیم، حتی برای بازی، سرگرمی و تفریح.

قضه گونه و قابل فهم، همراه با حرکات نمایشی برای بیننده بیان می‌شود، اما شاهنامه خوانی همان خوانش اشعار فردوسی است.

در این راه به موفقیتی هم دست یافته ای؟

در مسابقات دانش آموزی جا بر بن حیان سال ۱۴۰۱ در بخش ادبی مقام برگزیده را به دست آوردم. سال ۱۴۰۲ در مسابقه ی شاهنامه خوانی و مولانا خوانی کشور برگزیده شدم و در مسابقات حافظ خوانی هم مقام نخست را کسب کردم. امسال هم در مسابقه ی هنرهای نمایشی بخش موندرام شهرداری مشهد مقام دوم و در مسابقه نقالی کشوری بنیاد رضوی که در بوشهر برگزار شد، مقام اول را کسب کردم.

آشنایی با «شاهنامه» چقدر در فن بیان و رشد

فکری تو مؤثر بوده است؟

خیلی زیاد. گاهی در گفت و گوی عادی هم از اشعاری که بلدم استفاده می‌کنم و انشای خوبی دارم. بیشتر اوقات در مراسم مدرسه هم مجری هستم و به این کار علاقه دارم. «شاهنامه» کتابی سراسر درس و پند است و اگر ما راه و رسم جوانمردی و پهلوانی را از آن بیاموزیم، دنیا گلستان می‌شود. من هر قدر بیشتر حفظ می‌کنم، انگار گنجایش مغزم برای یادگیری بیشتر می‌شود و این برایم خیلی شیرین و جذاب است.



خانه‌ی «فردوسی» کجاست؟



بچه‌ها، تا به حال فکر کرده‌اید که فردوسی، همان حماسه‌سرای بزرگ کشورمان، کجا زندگی می‌کرده است؟ داستان‌های اساطیری‌اش در «شاهنامه» از رستم و سهراب، کاوه‌ی آهنگر و ضحاک ستمگر و سیاوش و دیگر قهرمانانش راز کدام کوچه‌ها و خیابان‌ها و باغ‌ها الهام می‌گرفته است؟

ششم‌گرمی

وجود دارد و مردم از راه دام‌داری نیز زندگی خود را تأمین می‌کنند. مهم‌ترین قسمت

سال ۱۳۸۸ در طرح بازسازی و مرمت قرار گرفته است. بخش‌های مهمی از خانه و سایر بخش‌های تاریخی روستا اکنون در دست بازسازی است و امکان بازدید از آن‌ها برای شما و دیگر گردشگران نیز فراهم شده است. اکنون کل روستای پاژ هشتصد هکتار است که در آن باغستان‌های سرسبز، به‌ویژه تاکستان‌هایی

دوستان خوبم! حکیم ابوالقاسم فردوسی سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری قمری یعنی حدود یازده قرن پیش در روستای «پاژ» که آن زمان هم به همین نام شناخته می‌شد (به معنی هدیه‌ی ارزشمند)، در ناحیه‌ی «توس» چشم به جهان گشود. روستای پاژ یکی از روستاهای کهن و باارزش ایران است و خانه‌ای که از او به نام خانه‌ی فردوسی نام برده می‌شود، در پانزده کیلومتری شمال شرقی مشهد در منطقه‌ای به همان نام روستای پاژ قرار گرفته است. خوب است بدانید خانه‌ی فردوسی، این شاعر پراوازه، از





قسمت روستا و بر بلندی خانه داشته است. پیشینه ی روستا به قرن چهارم هجری قمری برمی گردد، اما نشانه هایی از سابقه ی آن از قرون اولیه اسلامی نیز وجود دارد و در دوره ی قاجار نیز روی این آثار اضافاتی ساخته شده است. آثار و بقایای بجا مانده در روستای پاژ نشانه ی تاریخ پرماجرای این محل است. به همین دلیل از سال ۱۳۸۹ باستان شناسان در این روستا مشغول به کار شدند و با هدف به دست آوردن اطلاعات بیشتر درباره ی زادگاه فردوسی، شروع به فعالیت کردند تا به قلعه ی روستا رسیدند. آثار این قلعه به اوایل دوره ی اسلامی، به ویژه قرن چهارم یعنی هم زمان بادوران زندگی فردوسی برمی گردد.



روستای پاژ تپه های باستانی آن به نام های «قلعه ی کهنه» و «قلعه ی بلند» پاژ و بهترین بخش این تپه های باستانی، خانه ی فردوسی است. قلعه ی بلند مکانی است که به نظر می رسد در گذشته محل اصلی وهسته ی مرکزی دهکده ی پاژ بوده است، زیرا دورتادور آن تا چند وقت پیش خندقی (چاله ای عمیق) وجود داشت که برای جلوگیری از پیشروی مهاجمان آن را پر از آب می کرده اند.

بر مبنای اسناد تاریخی و معماری روستا، فردوسی در بخشی از مهم ترین



روی بال سیمرغ

قرار است پوریا یکی از قاصه های «شاهنامه» را بخواند و برای هم کلاسی هایش تعریف کند. وقتی پوریا داستان های رستم را خواند، آرزو کرد کاش می توانست مثل رستم قوی و پروزور باشد و به بچه های فلسطین کمک کند. آن شب پوریا خواب سیمرغ را دید که پرنده ای افسانه ای شاهنامه است. او آرزویش را به سیمرغ گفت. سیمرغ هم او را پیش بچه های فلسطین برد.



منم پوریا ی پهلوان...
می خوام برم جنگ...
جنگ با دیوهای
بدجنس.

ما هم
می آیم... ما رو
هم ببرین.



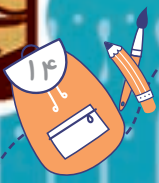
ما قوی هستیم
مثل رستم... از این
غول ها و دیوها هم
نمی ترسیم. بیا بید
برویم اسرائیلی ها را
فراری بدهیم.



حساب همه شون رو
می رسمیم... حمله...
بیچه ها، حمله...

بیچه ها آماده اید. می خوام به
سمتتون شیرجه برم.

تصویرگر: زهره انقلاعی



همه تون رو نابود می کنیم... از خاک فلسطین برید بیرون.

هوا پسه، اینا خیلی شجاع هستند. فرار کن بریم رئیس...

آآآ... این دیگه چی بود؟

۱۵
۱۱۴ شماره ۱۹



مرجان اسماعیلی



خدا رو شکر بچه های فلسطینی امشب راحت می خوابن.



آخ جون... ما پیروز شدیم... هوراا!...

خوب حسابشون رو رسیدیم...

قاب کودکی

عکس های زیر تصاویر بچه هایی هستند که فردوسی بزرگ را می شناسند و به او افتخار می کنند.

شما هم می توانید عکس های کودکان خود را برای شماره ی بعدی با موضوع «بچه ها و امام رضا (ع)» برای ما به شماره ی ابتدای کوله پستی ۰۹۰۵۴۶۵۸۰۶۰ بفرستید.

مهديار نظري



کوروش افشار و امیر رضا بخشی زاده



رادمه پوریا و کوروش



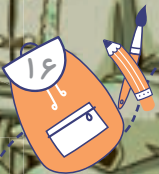
مهرداد قاسم زاده



سینا، پارسا و مبین با بابا بزرگ



محمد مهدی رضانی



جشن بزرگی



چهارشنبه

۲۶ اردیبهشت تا ۳ خرداد

ساعت ۱۶ - آرامگاه فردوسی



چو ایران نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر، زنده یک تن مباد

